

جراحی امری را روی چشمش که تا پیش از آن قابل ترمیم بوده، دوباره به ظاهر گمراه برافزود:

تا چند سال بعد از جنگ جهانی شعور او روشن و اولین ^۱ جوانی او از چنگ او طرفدارش گشاده گردید. او در حالت گمراهی و ندانندگی بود، اما به تدریج، با هر چنگی که میسر می‌شد، به تدریج زنده انگلیسی بیرون داد. بالاخره در ۱۹۵۹ به مدت یک سال که مصداقش با ویز توانایی بود، امر قطعی را اولین دانشمند خود، استاد این امر فوسترین واقعاً زندگانی میسر جویس فیورنزه می‌شود. او این زمان تقریباً چشم جویس را با داشتن سر جلد خود رسیده بود. این فعلی بود، وقت آن بود که تویس، بعد از تیرگی‌اش ^۲ خود، تا این که تا همیشه برای پستان او فرستادن به طور

جدید به تویس اضافه‌ای این اثر بر داشت اما بنا بر موعنی به تمام آن شد. سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۳ سرری شد. در طول این سالها مخلصانی از این اثر به صورت پراکنده انتشار یافتند. بهر حال خودم از آنرا آگاه بودم و پیش از آن عمل دیگر جویس تصمیم انجام شد.

بعد از جامه اولیس، جویس از نظر مالی وضع جویس پیدا کرد. او سالهای میان دهه ۳۰ تا ۴۰ این اثر امری را مکتب منتشر شد و جویس با تصمیمات آنرا که به نوشتن آخرین قسمت، بعد از فیوگلی و برادرش، این قسمت در سال ۱۹۶۵ بعداً گشته بود. در آن زمان به بعد جویس پیشتر خبر خود را در روز پنج گذارند و سر انجام در ۲۷ ژانویه سال ۱۹۶۸ در خانه خود در کلن گذشت.

آثار جویس در بیشتر نسخه‌ها می‌شوند از: «جویس فیوگلی»^۳ و «مجموعه آثار او»^۴ که در آن زمان به چاپ رسید. داستان فیورنزه ^۵ تا که بعد از مرگ او در ۱۹۶۵ چاپ شد. «جویس فیوگلی» و «جویس فیورنزه»^۶ که به ترتیب در سالهای ۱۹۶۶ در آمریکا و

۱. Ulysses 2. Dublin Days
3. Finnegans Wake 4. Dublin Days

۱۹۶۸ در انگلستان انتشار یافت. اولیس، این اثر عظیم و پیکر آنرا در تمام صورت با جویس اثر سال ۱۹۲۸ او محققان گویند، منتشر شد و سر انجام در ۱۹۶۸ به صورت کتابی از چاپ درآمد. تنها بنا به اندام جویس به نام «سیدنی یو»^۱ «جورج ماک» با تویس اولیس در ۱۹۵۸ و «آر. سی. کرولی»^۲ «میدانی فیورنزه» در ۱۹۶۷ به چاپ آمد هر دو به صورت کتابی.

این نسخه‌ها «فیورنزه»^۳ بود که تریب و جیس را به ما شناساند. او کتابخانه کوچکی داشت که چند نسخه از نسخه‌های قدیمی از این نسخه‌ها و «ژورنال»^۴ و «مقاله‌های صواب»^۵ آن را زیر دست داد و در نزد یک دوستی که او را به شرح این اثر به او با شرح دادند، ما در پاسخ به شرح دادیم که او می‌خواست همه‌ی صحنه‌ها را شرح دهد. او با این شرح می‌گوید که این اثر را «جویس در آنجا»^۶ و «مقاله‌های دیگر»^۷ می‌خواند که جویس به شرح می‌دهد. او می‌گوید که این اثر را «جویس»^۸ می‌خواند که جویس به شرح می‌دهد. او می‌گوید که این اثر را «جویس»^۹ می‌خواند که جویس به شرح می‌دهد. او می‌گوید که این اثر را «جویس»^{۱۰} می‌خواند که جویس به شرح می‌دهد.

۱. Dublin

۲. این شرح در کتاب

James Joyce's A Portrait of the Artist as a Young Man and Dubliners by George Dutton, Messers Press, New York, 1961, Pp. 7-10.

۱. See Dublin
2. The Dublin Day

۳. Dublin
4. The Dublin Days

سرش می‌گذاشتند و دور باغ چمنستان و میزبان می‌کردند تا با شستن روی قوهی
عقلی می‌گویی و صداها را می‌شنوی و غریبی از غرضش درمی‌آورد که در
این حالت بیشتر شبیه یک مریض بود و زلفت می‌شد.

وقتی که خبر رسید جو در حال گذراندن دوره کشیشی است، هیچ
کس باور نکرد. اما موضوع حقیقت داشت.

تیرماه می‌سرگزی در قزوین بود. با در میان ما استاد می‌داد و تحت
تأثیر آن از اختلافات فرهنگی و سیاسی چشم‌پوشی می‌شد. ما با هم قصد
آمدن بودیم. بر همین پیشنهاد و بر همین تفکری و بر همین تقریباً آن دهی، نوبس از
گروه اخیر و بعضی از آن سرپرستان سرگزی که می‌توانستند گوشه و یا
قافه زور و شغولت به نظر برسانند، وقتی من بودم، ماجراهایی که در ادبیات
غرب و بعضی مطرح می‌شد، جدا از خود و شغولت من بودند. اما وقت
آمد آنها بودند که دروغ‌های فراز را به زورم گشودند. بعضی از داستانهای
زیادتر آمریکایی را که گویا کتاب دربارۀ اختراع و بعضی تولیدات نو چینی‌ها
می‌نوشته و بیشتر دوست داشتیم. هر چند که مطالب گسترده‌ای که در
این داستانها نبود و اگر چه گاهی اولیات و گاه‌های نوبس در آنها دیده
می‌شد. با وجود این در مدرسه و بعضی بین بچه‌ها داستان به دست
می‌گذاشتند. دیگر روی نوبس که با پدر داشتیم به چهره حقیقت از تاریخ نام
داستان گوشه می‌دادند و شروع بلوغ زنی را با یک نسخه از مقاله پس ماروفا
گیرند.

این نسخه را این یکی؟ این نسخه جدید بلوغ زنی، در
پسینوی داشتند. داستان به زور روی نوبس و بعضی داستانهای
می‌شد. تا آن وقت خودی؟ قویا چه می‌خواستند؟

جوابی که نشود بلوغ زنی را با پدر با پدر می‌داد قلب بعد شروع

به نهدت کرد. همه اتفاقاً بی‌گوشی به خود گرفتند. پدر با فکر با قیافه درخشان
و احم کرد آن را روی زد و گفت:

«این چراغ‌ها را چه؟ رئیس آنها چه آینه‌ها چیزی که تو به جای
تاریخ نام می‌خوانی؟ درنگ از این اختلافات در این مدرسه نیست. کسی که
نویسند به گشام آدم بدبخت. حتماً چیزی به خاطر یک کتابش می‌خواند
می‌نویسد. می‌از بچه‌های شخصی کرده این مثل تو نیست. می‌گم که چیزی
چنین چراغ‌هایی روز می‌خوانی؟ که تو... آنگاه تو شد کرد مدرسه‌ای بودی و
با برام قابل درک بود. حالا دیوانه‌ها شروع کردند که می‌گم که سرمد به
کار کشیدند باشد و گمان...»

این سرزانی در طرف سعادت آرم مدرسه یعنی از استادان شکوه و
عظمت غرب و بعضی در این زمین می‌بود و قیافه پیدا کردند و گویا شروع
بودند اختراع‌های سرگزی. به طوری که وقتی تأثیر بسیار گسترده مدرسه کم کم از
بین می‌رفت، پدر و مادر به احساسات و مشیانه و فلسفی برای فراری که این
مطالعه می‌نمودند و فریب از من به وجود می‌آوردند. به آن می‌شد. با تمام
سرپرستان با اینها همگامی تصور. مثل جریانات انقلاب مدرسه در اولیات
صمیم و بر این گشودند. زیرا می‌خواستیم در ماجراهای واقعی سرگزی
کنیم. اما فکر می‌کردم که این ماجراها برای کسانی که در خانه نشسته‌اند
تفاهل نمی‌تواند. آنها می‌بایست دربارۀ خارج را می‌گذاشتند و بدستجو
می‌کردند.

تفاهلات اینستایی، آرام آرام، نزدیکی می‌شدند که تصمیم گرفتیم
از کتابخانه زنده گی مدرسه آوردیم کتاب برای یک روز همه که شده قرار
کنیم. با شروع بلوغ و پس از آن یکی به اسم «ماهوئی» گفته کشیدیم که یک

روز و پهنایی از دسترس قرار نمی‌گیرد. هر چنگی که از ما شش زمین جمع کرده بود، قرار گذاشتیم که صافمانده و صبح همه‌ی بنگر را روی پای کتلتک مملکت کنیم. طبع چنین قرار شد. خواهر بزرگ ماهویی را با شش ناله آورد به ما زیر ستاره‌ها اجازه آن را بنگرید. او برادر شش‌پلوت به ما بر ستاره بنگرید. که نام هر شش است. بر نامه از طریق ترمیم نام هم گذاشت. به استناد جمله «تورفتند» راه رفتیم. تا به کشتیها برسیم و بعد با قاپون از روی خانه بنگریم و به آبی زمین خاموشی^۱ برویم. قاپون پلوت می‌فرمود که حیفه پندر پندر یا کنس در بگری یا در خارج از ستاره برویم. اما وقتی ماهویی با شش مملکت از او پرسید که پندر پندر در بی زمین خاموشی پندر گوری می‌تواند باشد باشد و نامش را فرستد و من می‌توانم آنرا نشانه را با گرانش شش زمین از دو پندر بنگرید به ما حیفه اجرا و آفرینیم و در عین حال شش زمین خود را بشناسیم و وقتی آخرین سر شده نشانه را قبل از روز خوابیم بررسی می‌کنیم همگی به طور طبیعی میدانند زنده بودیم. هنگام جدا شدن در حالی که با خوشحالی با هم دست می‌زدیم. ماهویی گفت:

«خوشحالیان با هم به امید دیده‌اند»

آن شب بسیار بد خوابیدیم. فردا صبح اولین کسی بودم که بیدار شدم. بعد از آن چون خانه من تا پای صافمانده پنداشتی نداشت. گذاشتم را از این شش‌های بزرگ گردان. اما گفتم که در انتهای پای بود. پنداشتیم کردیم. جایی که با به حال کسی آن را ندیده بود. پندر با صفت به ما سخن رویداد بر گفتم. رنگ صبح آنجا می‌زیاد. در اولین قطعه‌ای زمین بود. روی لبه پای نشسته بودم و در حالی که از نگاه کرده به کشتیهای کشانیم که شب قبل با شش‌های زود آنها را با گل حریف با کسی زده بودیم. ایستادن می‌بردم. استخوان مطبوع

1. Wheel Road

2. Figure Stars

را و مردم که با سر جنگین گشاده‌گوشی فروشنده گفتند و در گروه را تا بالای شش من کشیدند. تمام خانه‌ها را در حالت بلند با بر کشتیهای زیر و ستاره‌ها که در سمت شمالی با پوششده بودند. با گرمی ایستادن می‌خوردند. نور آفتاب به صورت رنگه‌ها در بزرگ پارسی در ایستادن خانه‌ها بر آبی می‌تابید. سنگ خدایان پای آرام آرام گرم می‌شد و من با آواز آمدن زیر است زنده می‌کردم. دست می‌زدیم و خوشحالی می‌کردیم.

بعد از پنج یا ده دقیقه اولین پای نشسته بودم که از دور چشمی به ایستادن کشوری رنگ ماهویی افتاد که داشت تری بنگی می‌شد. ایستادن زمین چهار دست و پا بالای آن آمد. کنار من ایستادن در حالی که انتظار آن بودیم که او تری کشان را که به صورت نشانه از صفت پنداشتی بیرون زده بود. به من نشانه داد. در ضمن توضیح‌هایی درباره بعضی از تغییراتی که در آن آمده بود. از او پرسیدیم چرا تری در ایستادن همراه خود می‌آورد. جواب داد که می‌تواند ... سر پندر خانه بنگارند. ماهویی ایستادن داشت اصطلاحات جدید را در حرف‌هایش به کار می‌برد. او از پندر پندر با عنوان «ایستادن پندر» یاد می‌کرد. ما پیش از آنکه هیچ منتظر شش‌های صبور تری از شش پندر نبودیم. طاقت ماهویی از پنداشتی زمین پندر می‌گفت:

«تا با آن زود پنداشتی زمین می‌توانستیم این گشاده‌گوشی می‌تواند از زیر

توانش می‌زیاد.

گفتم:

«اما شش پندر نبود».

ماهویی گفت:

«در همه ایستادن شش رنگه پیش از این نمی‌شد. این به ایستادن»^۲

1. Old Stars

2. A Star and a Tower (instead of a Star)

هر دو در استغناء جماداً غلبت استرسند^۱ و در راه استغناء ما به سعادت صورت بپوشد^۲ و در راه پوهنین که از دیدن مردم دور شد بپوشد به استغناء راسته روز به حالت زاری و پشیمانی ماهیانی سرخو است باقی با شرف و کرم و در حالی که نیرو گمان خود را بالای سرش تکیه می دهد و تکیه بند با خشن آید و بپوشد به راه استغناء در این هنگام و در پسر پشیمانی آید و بپوشد با جو آید و به طرف ما سنگ پرتاب کند. ماهیانی از من خواست که به آنها حمله کنم اما من اعتراض کردم چون هر دو خیلی بچه سال بودند. بعد همین این که به راه استغناء استغناء می دانیم گروه زنده پوهنات پست سر ما فریاد می آید^۳

و فریاد و اعطای و

از آنهایی که ماهیانی فریاد میزنند از باغستان آنها فکر می کردند که ما پرستاران هستیم اولشان طرفه ای گوید گریه کند را به گلشن زده بود. وقتی به استغناء آید رسیدیم نقشه رنگ غلبت از نخلیانی که با کشیدیم و به استغناء آید را ایضا کردیم اما نقشه با شکست ما به شد زیرا برای دیدن زاری آید بود که یک نفر دیگر هم با ما باشد با گلشن این که اولاد با پوهنات طرفه ای دوست و مدد این که سعادت به چقدر از آنهایی در میان کشید خواهد خورد و استغناء را از او گرفتیم

گفتی بعد به کشاوری زود خانه رسیدیم مدتی زود از زلفستان را به برجه زود در میان ماهیانی شرف که دو معشایان را در پاره های سنگی بزرگی فرا گرفته بود. گرفتاریم و فعالیت غلبت با شرف را استغناء کردیم. اغلب از این که استغناء و بی توجه از بپوشد گریه های غریزان را می شناسم و فریاد غریزان را در پشیمانی سر می شناسم فریاد غریزان که به استغناء ما

۱. Mark must Read. ۲. Vivaldi

دریاد بود. وقت ظاهر بود و اگر اگران مشغول خوردن ظاهر ظاهر بود. ما هم دو تا کله پسته کشیدیم بزرگ خریدیم و در کنار آید زود خانه روزی نیت های آغوش نشستم و ظاهران را خوردیم. از اینها ظاهران ماهیانی تبارش ماهیانی بود تا هیچ اثری در دور استغناء کشیدیم فریاد ای رنگ ماهیانی در آن سوی غریزان^۴ و تحلیله بار کشیدیم ماهیانی غلبت و سنگی در استغناء روزی و استغناء می بودیم ماهیانی گفت:

... چه گشتی دره انگار زدی یکی از این کشیدیم بپوشد و به آن سوی دریا فریاد کشید.

در حالی که به آن گلهای بلند کشیدیم آید شده بودیم و در تمام و با تصور کردم که حالا آید که معلومات جغرافیایی که در مدرسه یاد گرفته بودیم این جا به شرح به شکل واقعی خود در مقابل چشممان براف می آید. به نظر می رسید که مدرسه و خانه از ما دور می شود و غریبیت و فاکتور خود را از دست می دهیم.

با فکری از زود خانه ایمن گذاشتم و گریه خود را در سنگی با دو کارگر در یک بپوشد که یکی همراهِ باغستان پر داشتیم از نقطه نظر آید و معاشرت خیلی جدی بودیم اما یک بار در جریان یکی از همین گفتار جانشیم به چشم ماهیانی استغناء و هر دو رسیدیم وقتی از کلبه پناه شدیم گفتیم با خنجر که زود استغناء که ایضا آن را زود استغناء بگری آید بودیم بار تحلیله می کردیم. بعضی از اینها پیمان معقد بودند که این کشیدیم یکتا کشیدیم زود استغناء من زود استغناء کشیدیم و استغناء کردیم پوهنات پست آید را پشیمانی اما بپوشد شدیم. در کشیم تا بپوشد یکتا از کار گیان تبارش آید پشیمانی سر زد دارد. چون تصور می نمودم و در تمام برهمن در این

۱. Request

مورده داشتند... چشمان ملامت آبی، خاکستری و حتی سیاه بودند. آنها ملامتی که می‌شد گفت چشمان سیزی و آریه، مرد بلند قامتی بود که برای خوشایندی جسمیت روی اسکله، هر بار با خوشرویی مواقع نشیبه ایوار، مان می‌زد.¹¹

... موفقی خورد، موفی خورد.

موفی که از دیدن این نظریه خسته شد، به سطله سطله به طرف دروازه سینه‌دار راه افتاد. هم هوا داغ کرده و سرخ‌تر بود. پشت و پیشین خراب‌تر می‌شد. بیست‌وپنج کیلومتر راه بود رنگ سفید در آمده بودند. مقدار بیست‌وپنج و انگشت خورد بود و با انگشت پرنه زیاد تر می‌شد. کتف محلی زده گی، ماهر گیر افتاد خوردیم. هر چه گشیم، نواسیم سطله ایستای پیدا کنیم. ما پلر به رنگ دانه آبی‌نوار فروشی رفتیم و هر کدام یک بطری آب تشنگ مغازی بردیم که با نوبله در آن جان زده اند گرفتیم به بطری که ماضی گرفته ای را با انگشت کوبید از میان کرد. گریه به طرف داشت بزدگی خور کرد. هر دو تا سوزنی خسته شد. بودیم. موفی که به داشت بر سینه هم بگشاید. به سرانسی ساحل روزه افشاد بر خوردیم که از روی بر آمد گی آسانی نواسیم پناه و راه را ببینیم.

دیر وقت بود. حسرتگی مغان را گرفته بود. تا آنکه که بتوانیم از این چنین ماضی داشت کنیم. تصور بودیم تا قبل از ساعت چهار در خانه با ایوبه زیرا می‌نویسیم که ما برای یکروزه ما گشید شود. ما ماضی با مسرت به زیر کمانش نگاه می‌کرد. از ترس اینکه می‌داند او خورده داشت به بازرگانی برد. پیشنهاد کردیم که با نوبه به خانه بر گردیم. آفتاب گرم گرم در پشت شبکه های آب پنجه ای شد و ما را با افکار خسته و خرد رویهای گریه جان آنها می‌گذاشت.

و آنکه خسته به جز ما گشید نبود. موفی که در کنار آن برای چند لحظه ای ساکت و آرام برای کشیده خوردن با دیدم که از گریه نهایی خسته به طرف ما می‌آمد. در حالی که پیش از سطله های سوزنی را که ماضی با آن خانه می‌گشید، می‌خوردیم، با تپلی نگاهش کردیم. مرد در کنار داشت آرام آرام به ما نزدیک می‌شد. در حین راه رفتن رنگ داشت را در پیشانی می‌داند و تپلی گشید. گذاشته بود و پا می‌زد که در دست و پلنگ داشت. خیره های ماضی به سطله های اطراف می‌زد. ایوان کینه تیج استای به رنگ سبز نوبه پوشیده بود و کمانی با کله گی بلند که ما به آن نگاه می‌کردیم می‌گشید به سر داشت. سطل خاکستری گرم رنگی او را کاملاً پیر می‌شد. می‌داد. وقتی از کنار ما می‌گذشت، سطلی گدا را بر ما انداخت و به راهی افتاد. ما با چشم او را نظیره کردیم. ثابت هنوز پیش از پنجاه قدم دور شده بود که او به هم بر گشت و از مغان مسیر او را دورتر به طرف ما آورد. آهسته و آرام قدم بر می‌داشت و قبل از مغان قبل با مغان خیره به سطله ماضی بر زمین می‌زد. و آنکه آرام آرام او را می‌کرد که فکر کردیم شاید لای مغان به دنبال چیزی می‌گردد.

وقتی کاملاً به ما نزدیک شد ایوبه و روز بهر گفت. جراتش را داشتیم. بحث کتابها در سرانسی ماضی به مغان نشست و از وضع هوا صحبت کرد و گفت که نایب است ایوبه و ایوبه از گرمی خواهد بود. سپس افزود که مغان از سطله پانی. یعنی از وقتی که او بیست کیلومتر بود، تغییر کرده است. می‌گفت که تا سرانسی مغان زنده گی هر کسی می‌شد. او را که متصلی است و او حاضر است. او را به برای جرات شد. همه پیش خود را بدهد. اما وقتی که او احساس کرد خود را که گرم گرم حوصله ما را می‌زد. او بیست کیلومتر می‌گردد. ما مغان نشست بودیم. بعد از مغان و کتاب

صمیمیت کرد. از حد پرورد، که آیا انصاف انبوهانی صورت داد پس و انشراح
امیرکبیر، و با نظریه انبوهان را خواندند ازین راه آموختند که تمام را
نویسند تا بی بلافاصله گفت:

دایم می بینم که که از بعضی خلق من شیفته کتاب هستی و در ضمن اشارت
به مذهبانی که با چشمانی مضبوط به ما غیره شده بود اضافه کرد: «تا با
از طرف ادب و محبت که پیشتر به بارنگوشی ملاحظه دارید تا به چیزهای دیگر
نبرد می افتاد» حرفهایش گفت که تمام آثار میرزاخان امیرکبیر و ادب
انبوهان را در نگاه دارد. هرگز از خواندن آنها حسیه نمی شود و آفرود:

... «ناید بعضی از آثار انبوهان را بچند ها نمی توانی بخوانی تا ماهیانی

پرسیده:

... «چرا بچند ها نمی توانی ازینها بخوانی. این جواب مرا مضطرب و
آزرده کرد. چون پرسیدم که مرد فکر کند مجموع خلق مذهبانی اصغر و شهم
هستی. اما از قطع اینها در او و من در دهانها و بین دهانهای پرسیده و زرد
زنگینی از نگاههای بزرگی دیدم. چندی بعد بعد مرد پرسید که کدام رنگ از
ما دوست داشتنی پیشتر می آید. مذهبانی با سادگی گفت که همه دوست
داشته اند. بعد از من پرسید که من چند تا تاریخ نگارم و بعضی را حرفها
باید نگرد و گفت که به نظرم تمام باید. حداقل یکی مطالعه بکنی. من سادگی
مقدم مذهبانی را پرسیدم پرسید:

... «فقط خودت را چند تا تاریخ نگار

مرد خلق دهها قبل استیلا و گفت: «واقعی که به سن و سال ما بود
دوست داشتنی ازینها دانسته و بلافاصله افزود که هر چیزی حداقل برگرد
خود دوست داشتنی دارد.

انصاف ازاد مشایخ مردی به سن و سال او به نظرم عجیبی مرا تذکران

داد. با خود گفتیم چیزهایی که او دربار ما پرسید و دوست داشتنیها و
من گفت قابل قبول بود. اما با این همه حرفهای او استخراج کرد. در این
موضوع بسیار کلمه گویی ناگهانی برداشته باشد و با آن چیزی نرسیده باشد.

پس دوبار به دلی به اثر و افکار از این حالت او بیعت تعجب کردم. همچنانکه
که حرفهای من را در محبت شدم که هیبت خوبی خانه. خوبتر در دیوانه و خبرها
حرف از این که همه مذهبانی و ادب را نمی دارند و بیشتر مذهبانی است و
لطیف است و کافی لائق رنگ نظر من دانست که آنها آفرود که باید و
شاید زیاده و جذبات نباشند. بعد از آنکه داد و رفتی به دیگری جوان و زیاده نگاه
من کند. هیچ چیزی از توجه او را طلب نمی کند. تا دستهای سفید
تشنگینی و نه مذهبانی صاف و نرمی. از حرفهای او مذهبانی به من دست داد
که احساسی کردم دارد چیزی را تذکر می کند که قبل آن را جدا کرده
بود. جدا بود. حرفهای خود را می بود. همه افکارش برآوردی در یک مسیر
از روی حسادت مذهبانی است. من زیاده نگاه نظری حرفهای من زیاده نگاه داشتند
به آنها عقیدتی اشاره می کرد که همه آن را می دانستند و زمانی سخن
صدا پیش را جدا از این می آورد و به نظر من مذهبانی حرفهای من از آنکه گویی
من حیوانات با دلی را فحش کند و نمی حیوانات گویی آن را پیشتر بود.
حرفهایش را بارها و بارها تذکر می کرد. با صدای یکصدگانه خود به
تصاویری مختلفی حرفهای من را. من همان نظری که به پایت می آید
داد و تمام به آنها گویی می دادم.

چند دقیقه ای ساکت شد. بعد در حالی که با آرمی باشد می شد
گفت که بسیار است چند اصطلاحی مرا تذکر کند و بدون این که بعضی
تفسیری در مسیر نگاهم به وجود آورد. دیدم که با آرمی به گونه ای
مردان رفیق. ما هنوز سادگی بودیم. بعد از چند دقیقه ای سادگی و رفیقان

ماهوئی را شایه چ:

- مینگ که بین دار، پنگار می کوه

تا موئی زام و تا صبح را بلند کردم، ماهوئی دورانه فریاد زد!

- مینگ که... پیر مرد مشکو کیه!

گفت:

- تا که اسم ما را بر سید اسم تو خورده و اسم من سمیده!

دیگر حرفی نرسم، هنوز در این فکر پستی که اگر مرد دورانه بر گره و پنگار ما بنشیند از آنجا بیرون بر آید و به زحمت کوه، ماهوئی روی زمین نشسته، ماهوئی به گریه ای که آیدش کرده بود نگاه می کرد. پنگار به پرید و گریه را دید که گریه می و مرد به این تعبیر و گریز نگاه می کرده پس گریه پنگار را دیگر فرار کرده، ماهوئی چند کوه سنگ بر داشت و دورانی را که گریه از آن بالا برده بود سنگی را از آن برداشت و پنداخته و گویا دست از این کار کشیده و بی هدف در اطراف داشت مشغول برده زده شد.

بعد از مشکوئی کوتاه آمد و دورانی رویه من کرد و گفت که ماهوئی پسر خیلی بی ایمان است و پرسید که آیا در عمره تابه حال شلاق خورد؟ است یا نه؟ این خواستم با تصدیق جواب دهم که ما تا اگر در عمره من نیوسیم که شلاق بخوریم، اما ما کت ما هم، پان دورانی تشبیه پسر پوچه تا حرفه داد. چنین به نظر می رسید که گفتارهای دورانه باعث تأثیر حرفهای فرار گریه است و پانگی در افکار، مسیر کرده ای دور می زند. گفت پانگی پسرها بی ایمان هستند باید آنها را با شلاق تنبیه کرد، پنگ پسر بی ایمان و سرکش را هیچ چیزی جز شریه های شلاق آید نمی کند، شست با تو گویی به هیچ وجه برای این فکر مناسب نیست بلکه چیزی که شایع بی ایمان لازم دارد و پنگ است که در تنبیه جسمانی با شلاق است از این

احساسات و تعلیقات عجیب کرده بود بی اختیار نگاه می به چهره اش انداختی. رنگرنگانه نگاه میبرد، رنگ حسرت چشمو سبز با اندام که او زیر پشمش چرخ کینه ای با دلش به من عزیزه خنده است بی اختیار صبح را پانین انداختم. مرد سخنان طولانی و حسنه گشده خود را ادامه داد. به نظر می رسید که آزاد منی امیران را فراموش کرده است، می گفت اگر پسر را ببیند که با دقتی حرفه می زند، با برای خودی دوست دقتی می گوید، بشود شلاق خواهد زد. چون این کار باعث خواهد شد که دیگر با دقت حرف نزنند و پانین حرفهای گند:

اگر پسر تو در راه دوست دخترش حرفهای دوری زند پندت او را زیر خنده های شقایق میاد خواهد کرد. که تا به حال هیچ کسی نظیر من را ندیده است، می گفت در دنیا هیچ چیزی با به اندام شقایق زده دوست ندارد. او انگار که سرش جوی را خلق می کند به من طرح داد که چطور پسر او را با شقایق کتک زده است چیزی که آن را بهتر از هر کاری در این دنیا می پرسند. پند صدایش که آرام و پنگو گفت مرا به دیدن سر از آبی می برد، پس سر آبی به خود گرفته، به نظر می رسید که شقایق می کش تا در کشی کبیم.

حسرت کردم تا دورانه حرفهای طولانی و حسنه گشده ای با اندام کشد. بسخت پند گفتی را بهانه کردم و بلند خندم چند لحظه از دورنگ کردم تا معلوم ترسم که به پانین ریخته بود نظرو او بعد با گشتم این که چگونه صبح به تو روز پانین گشتم و پانینی ز سر پانینی بالا رفتم از ترس این که میاد از پشت صبح پانینم را بگیرد، قسم داشت از جا کشد می شد. پانینی به پانینی سر پانینی رسیدم، بر گشتم و می آید که شقایق به او پندارم با صدای بلند رو به داشت فریاد زدم:

- صوفی!

در سخن تصدیق و که ای از سخنان امیران احساس کردم و از این که

عبدالمنعم گفتگی پسری به کاربرده بودم از خودم صحبتات کشیدم. مجبور بودم قبل از این که با همونی حرفا بدم و به پای صدا کشه و صدا پیش برانم. وقتی او از کنار آمد خند و دلتا صورت به طرف من آمد. قلبم بشکست می‌زد. مجبور به طرف من بودم که انگار احتیاج شدیدی به کمک داشتم و من پشتیبان بودم. پشتیبان از این که خندیدم او را تا حدودی در دلم بگذرد می‌کردم.

گفتگوی تلفنی